

زن خان گلستان

– فطانت کیه • دخترش چیه • من هیچ چیز خبر ندارم •
 – چطور میشه که تو خبر نداشته باشی • هیچکس نیست که این موضوع را نداند همین يك هفته قبل بود که وقتی بیکی از دوستانم گفتم در جشن فلان دعوت دارم گفت مراقب خودت باش که گیر حضرت اشرف نیافتی • گفتم من با شوهرم میروم گفت مگر دختر فطانت تنها رفته بود • او هم با پدرش رفته بوده گفتم : مگ چطور شده • گفت همینکه حضرت اشرف وارد کلوب شد و چشمش بآن دختر زیبا افتاد چند دور با او رقصید و دستش را گرفت برد توی اطاق • میگویند فطانت دنبالش میدود و میگوید حضرت اشرف صبیبه کنیز شما دختر است • و حضرت اشرف لبخندی میزند و میگوید بله میدانم که دختر است • و دستش را میگیرد و میبرد توی اطاق ... و بعد بیرون میآید •

زن خان ! این قصیه که دروغ نیست • دروغ که باین گندگی نمیشه • وقتی حضرت اشرف کسی باشه که با يك دختر بکر • آنها جلو پدرش • آنها پدری مثل فطانت که دوا • و ملك دنبال اسمش دارد اینطور رفتار کند آنوقت بايك زن آنها زنی که شوهرش نه دوا است و نه ملك چه خواهد کرد •

زن خان جون ! اگر خدای بخواست يك همیشه پیش آمدی برای من بیچاره پس بیاید چه خاکی سر بریزم • آبرویم خواهد رفت •
 – ای خانم جون ! این حرفا چیه • از کجا معلوم این حرفا راست باشه • دشمن ربونش میگرده و هرچه دلش بخواد میگه • بملاوه شوهر تو با فطانت متقالبی چهارده شاهی فرق داره • از اینها گذشته مگه فطانت ضرر کرد • او که بالاخره ناچار بود دخترشو شوهر بده • چه فرفری میکرد چه کسی بهتر از حضرت اشرف • عوضش دیدی چقدر ترقی کرده • وجه دم و دستگامی پیدا کرده • خرش همه جامیره • و اعتنا بملك نداره • تازه من این حرفا رو قبول ندارم • مخصوصاً این شوهر تو که من امروز دیدم • انصافاً خیلی غیرتیه • خیلی فهم و کمال داره کسی که يك همهچو شوهری داره • اگه من جای تو بودم اختیارمو میدادم بدست شوهرم • و هرچه او میگفت بی کم و زیاد عمل میکردم • خانم جون! عزیز جون ! زن خان قربونت بره • تو شوهر پابین خوبی داری چه غم داری • شوهر تو که بد تو رو نمیخواد • اگه از من میپرسی : حالا که آمد توی اطاق بهش بگو اختیار من بدست توست و هرچه تو بگویی من گوش میکنم •

در این وقت حسین عمل که داشت باحوله دستش را خشک میکرد دوآرد اطاق شده با لبخند مختصری که در لب داشت بزبان خان گفت : – خوب زن

زن خان گلزار

خان ! چی گفتید . خانم من نصرت از آن زنها نیست - من هم از آن مردها نیستم - من میدانم حضرت اشرف بز من نگاه بد نیکنه . میدانم لابد يك كاری داره . و الا من از آن مردها هستم که :

- نمیخاد خودتون روبه من بشناسونین . کورسه اون دگون داری که مشتریو بايك نظر نشناسه . من شما را خوب شناختم . شما از آن تر که های غیرتی هم غیرتی ترین . من میدونم که اگه خدای بخوایسته کسی بخانم شما بیب نگاه کنه خودش پای خودشه . همین ها را هم بنصرت عرض کردم و قرار شد هرچی شما بفرمائید ، هم من گوش کنم هم نصرت خانم . ماشاءالله ماشاءالله نصرت خانم هم خانم فهمیده ایست . او که بچه نیست اوهم میدونه که شما بد اورا نمیخاین . بمن قول داده هرچه شما بفرمائید اطاعت کنه و دختر مطیعی باشه .

- من خودم میدانستم . من زن خودم وا میشناسم همانطور که من با واطمینان دارم اوهم بمن اعتماد داره . پس حالا که اینطور شد ، شما شریفی بریدونره تلفاترا بما بدهید . من امیدوارم خود نصرت همین امشب بشما تلفن کنه و خودش آمادگی و شرفیابی خودش را حضور حضرت اشرف بشما اطلاع بدهد .

«خلاصه اینکه زن خان وقت و درحالی که دردل بموقیبت خود میباید هنگامی که میخواست ازخانه بیرون برود ، بعسین مل که اورا تادم در کوچه بدرقه کرده بود لبخند زنان ولی آمرا نه گفت :»

- از شما ممنونم . بعصرت اشرف عرض خواهم کرد که شما چقدر خدمت کردید . وخواهم گفت که اگر شما نبودید نصرت خانم راضی نمیشد . البته حضرت اشرف هم تلافی خواهد کرد و پاداش خوبی بشما خواهد داد . او شما را بی اجر نخواهد گذاشت .

- خیلی از شما متشکرم . شما که ملاحظه کردید من در خدمتگذاری از هیچ چیز فروگذار نکردم . فقط از شما خواهش دارم قضیه را بعرض حضرت اشرف برسانید تا بدانند که من خدمتگذار حضرت اشرف هستم .

- پس این میونه انعام من چی میشه .

- انعام شما بپهلوی منه . انشاءالله بموقش يك انعام خیلی خوب دو دستی بشما تقدیم خواهم کرد .

- بشرطی وقتی مقام و عنوان پیدا کردی ، زن خانو فراموش نکنی .

و دست چرتوسر که چل زن خان هم بمافی .

زن خان گلزار

– کی زن خان و فراموش میکنه که من میکنم + همه ماها سرمون زیر دست شماست + کی چرتت داره شما را فراموش کنه +
 « بعد از رفتن زن خان و پس از آنکه حسین و نصرت تنها ماندند ، پیش از دو ساعت تمام حسین مل و زاجی کرد و با تهدید و تطمیع و هزار جور حقه ، آنقدر توی دل نصرت بیچاره را خالی کرد ، که نصرت جز سکوت بیچاره ای ندیده + واقعاً این زن نجیب و عقیق بد جوری گیر کرده بود طوری با او حرف زده بودید که خیال میکرد اولاً حضرت اشرف با او کاری ندارد + و ثانیاً اگر دعوت حضرت اشرف را نپذیرد بل خودش و شوهرش آنطرف آب خواهد افتاد + »

ساعت هفت و نیم عصر بود که حسین مل شخصاً تیره تلفن را گرفت و گوشی را داد بدست نصرت + و نصرت بیچاره با صدای گرفته و لرزان آمادگی خود را برای شرفیابی با اطلاع زن خان رسانیده +
 ساعت هشت عصر بود که يك اتومبیل لوکس بسیار عالی ، توی خیابان سر کوچه « ۰۰۰ » ترمز کرد و زن خان پیاده شد +
 ساعت هشت و ربع بود که نصره + الملوك مل با اتفاق زن خان از کوچه بیرون آمده سوار اتومبیل شدند + و صدای ناله احتراق بنزین و گردش چرخهای اتومبیل بامد شد + و ماشین بطرف خیابان پهلوی حرکت کرد +

مجلس عیش دیکتاتوری

آنچه در کتابها و افسانهها و قصهها و تئاترها و سینماها دیده ام ، آنچه از دوستان و رفقا و عشاق و معشوقهها شنیده ام . همه این بوده که وقتی مردی بزنی عشق میورزد و طالب وصل میشود : اگر معشوقه شخصاً تحت تأثیر عشق واقع نشده باشد ناچار از معشوقه ناز و از عشاق بیزار است عاشق باید دوندگی کند . شبها بیخوابی بکشد . آه و زاری کند . التماس کند . تملق بگوید . با حقه بازی و پشتهم اندازی . با دروغ و دغل . با وعده و فریب . دل معشوقه را رام کند + و احیاناً مثل ریک پول خرج کند . و اگر پول نداشته باشد کوزه را آب کند . ولی :

هیچ نشنیده بودم و هیچ نخوانده بودم که مردی طالب وصل زنی باشد آنوقت معشوقه را احضار کند . آمرانه سخن بگوید . آمرانه مجلس عیش فراهم کند . آمرانه بمعشوقه فرمان دهد . آمرانه معشوقه را مجبور بتسکین

مجلس عیش دیکتاتوری

نماید . وبعد : یا کبر و نخوت . باخود فروشی و غرور . با تلخ نشستن و سکوت . معشوقه را مجبور به تسلیم و تمکین نماید .

و نصره . الملوک بیچاره روی «کاناپه» در حالی که مواظب خودش نشسته بود بهیکل بر باد و قیافه پر نخوت حضرت اشرف نگاه میکرد .

از وقتی نصره . الملوک وارد اطاق شده بود و در انتظار ورود

حضرت اشرف بهرود دیوار و شیشه و پنجره و عکس اعلی حضرت و چند پرده نقاشی دیگر نگاه میکرد . تا وقتی که حضرت اشرف با آن هیکل بلند و

قیافه متکبران وارد اطاق شد تن نصره . الملوک مثل بیده میلرزید و از کرده خود پشیمان بود . پشیمان بود چرا آمده است .

اگر فکر نمیکرد که برای رفتن و فرار کردن ممکن است بتواند

بر بخورد . و اگر فکر نمیکرد که فرار از این دام و قفس . برایش مستح

و محال میباشد . بقدری از آمدن پشیمان بود و بقدری از عمل خود نادم

گردیده بود که راضی بود دولت عمر خود را بدهد و از این دام یعنی از دست حضرت اشرف فرار کند ولی :

این شکار هم مانند سایر شکارها که وقتی بدام میافتند پشیمان میشوند ،

جز اضطراب درونی و جز التهاب و تشویش خاطر چیزی ندارند با پای خود

بقصایخانه آمده بود . و تا خودش «خون بدنامی و آلودگی اش» ریخته نمیشد تجاتش از این بند غیرممکن و محال بود .

نصره . الملوک - نصره . الملوکی که شب جشن مثل شیرماده در

مقابل حضرت اشرف غرغر میکرد و بدون توجه به فرمان پادشاه حضرت

اشرف باغ را ترک نمود . اکنون مانند موش که گرفتار چنگال گربه ای

خون آشام شده باشد ، بچشمهای گیرنده و نگاههای تند حضرت اشرف نگاه

میکرد و مثل گنجشگی که مجذوب ماری شده باشد در مقابل حضرت اشرف

از خود بیخود شده بود و یک وهم فوق العاده عجیبی سراسر وجودش را

فرا گرفته بود . حضرت اشرف که همیشه سمی داشت مطبوع طبع خانمها

واقع شود و بهمین ملاحظه برخلاف عادت لبهای کلفت خود را برای تبسم

باز نموده بود ، نصره . الملوک غیرمقدم گفته و برای اینکه بخیال خودش

دلبری هم نموده باشد گفت :

- سرکار خانم : مرغ زیرک که میرمید از دام - با همه زیرکی بدام

افتاد . خوب ، بگو ببینم شب جشن چرا از من فرار کردی . هیچ فکر

نکردی که اگر آب شوی بزمین بروی یا مانند کبوتر بهوا پرواز کنی ، باز

دچار من خواهی شد . خوب حالا که آمده ای خیلی خوش آمدی . ولی

مجلس عیش دیکتاتوری

آنقدر خودت را مگیر • اینجامسجد و عبادتگاه نیست اینجا باید بخوریم و بریزیم - بیاشیم بخوایم عیش کنیم • ها چطور می؟ چرا حرف نمیزنی • مگر از آمدن پشیمان هستی • شوهرت را چه کردی • مگر او بتو نگفت وقتی نزد من میآئی باید بگویی و بفندی • من شبانه روز شانزده ساعت کار میکنم و خستگی و زحمت کارم را باید شما و امثال شما جبران کنید • حالا باشو، بادست خودت ، يك گیلاس از آن ویسکی بریز بده • بن ، يك گیلاس هم برای خودت بریز • باشو - ازجا حرکت کن • البته میدانی که ویسکی را خالص نباید خورد • ویسکی از بهترین مشروبات است • آنجا «لیکور» بسیار عالی هم برای خانمها گذاشته شده • اگر میل داری بجای مزمو ویسکی لیکور بنوش • پس چرا نشست ای • باشو • من بیش از يك ساعت وقت ندارم • باید بروم در این بکساعت آنقدر فرصت داری که موجبات رضایت و خرسندی مرا فراهم کنی • باشو خجالت نکش • کم کم آشنا میشوی • دوستی من برای تو فوق العاده مفید واقع خواهد شد • باشو از فرصت استفاده کن بیش از این هم خودت را مگیر • آنقدر ناز کن که •

«بعضی از مجلسها - صحنهها - منظرهها هست که تعریف و توصیف و نقاشی آن شیرین تر و جذاب تر و تماشائی تر از اصل و حقیقت آن است • و بعکس بعضی از مجلسها و صحنهها و منظرهها هست که قلم هر چه توانا و نویسنده هر چه صاحب تجربه و استاد باشد امکان ندارد بتواند نکات دقیق و بعضی سایه روشنها و خصوصیات آنرا برشته تحریر در آورد • يك نقاش و يك صاحب قلم ولو اینکه استاد نباشد وقتی که با رنگ آمیزی و قلمه رسائی ، منظره يك آبشار - یا يك گله گوسفند را برای شما ترسیم کند آن نقاشی و آن نوشته هر چه هم خوب از آب در نیامده باشد باز زیباتر و دلرباتر از اصل منظره يك آبشار یا يك گله گوسفند خواهد بود ولی :

يك نویسنده هر چه هم قادر و توانا باشد اگر نخواهد لحظه ای از لحظات انقلاب چهاردهم زوئیه فراسه یا هفده اکتبر روسیه را وصف نماید جز اینکه بگوید ریختند - زدند - شکستند - کشتند - بردند - غارت کردند • چه میتواند بنویسد ولی آیا واقعا فریادها و استغاثهها و منظره کشتهها و خونها و سایر صحنهها • قابل تعریف و توصیف است ؟

کدام نقاش هنرمند و نویسنده زبردستی است که بتواند يك لحظه یا يك پرده از هیجانات و انقلابات و طوفانهای درونی يك مادر داغ دیده یا يك عاشق شوریده را روی صفحه کاغذ بیاورد ؟

مقصود از ذکر این مقدمه این است که میخواهم بگویم : اگر شما

مجلس هیش دیکتاتورى

انتظار دارید که من با قلم ناتوان و بیان قاصر خود در اطراف عجب و کبریای حضرت اشرف و در عین حال دلبرها و نازک کاریهای حضرت اشرفی آقای فلان . برای شما قلمفرسایی کنم . و اگر انتظار دارید هیجانات و اضطرابها و ضعف و تهور خانم نصره . الملوك را در مقابل حضرت اشرف برای شما برشته تحریر در بیاورم . و اگر انتظار دارید حالت درونی و بیرونی نصره . الملوك را خاصه تصمیم های غیر ارادی اش را که لحظه بلحظه تغییر میکرد برای شما توصیف کنم . و بالاخره اگر انتظار دارید حتی گوشه ای از مجلس عیش و نوش دیکتاتور ما بانه حضرت اشرف با نصره الملوك را برای شما شرح بدهم . اجازه بدهید عرض کنم که انتظار شما صحیح نیست و این کار از من نمآید .»

«حضرت اشرف بنصره الملوك گفت يك گیلای برای من بریز و خودت را هم آنقدر بگیر - ولی آیا شما بنقل این گفته حضرت اشرف اکتفا میکنید؟! و آیا انتظار ندارید وقتی من این جمله را مینویسم ، در اطراف طرز ادای این جمله . آهنگ صدای حضرت اشرف . طرز نگاه حضرت اشرف و اینکه هنگام ادای این جمله ابروهای پرچین و کشیده حضرت اشرف بچه صورتی در آمد برای شما توضیح بدهم . و آیا انتظار ندارید بشنوید که نصره الملوك در مقابل این امر حضرت اشرف چه حالتی پیدا کرد . چه صورتی داشت . در درونش چه انقلابات و هیجانهایی ایجاد شده بود ؟ و اگر از من چنین انتظاری دارید . و اگر مایلید تمام خصوصیات و ریزه کاریهای این مجلس را برای شما شرح بدهم . اقرار میکنم که این کار از من ساخته نیست و در عین حال ادعا میکنم که هیچکس هم نمیتواند از عهد این کار بر آید . و باز در عین حال ادعا میکنم که اگر بشود مشتکی از خروار و عددی از هزار را نشان داد هیچکس بهتر از خود من قادر باین کار نیست . و بهمین دلیل هم با ذکر این مقدمه در عین معذرت خواهی حقیقت مجلس حضرت اشرف و نصره الملوك را برای شما شرح دادم و اکنون میپردازم بظاهر قضیه .»

حضرت اشرف ، مانند سایر مردم سمی داشت چند گیلای مشروب بخورد ، چند گیلای هم بخورد نصره الملوك دهد تا باین بهانه شرم و حیا را از میان بردارد ولی نصره الملوك که هم میترسید و هم میخواست ترس خود را در برده نگاه دارد و معنی نماید .

نصره الملوك که هم از تنک و تا افتاده بود و هم نمیتوانست خودش را از تنک و تا بیاندازد . نصره الملوك که سمت آمده بود ولی هنوز قرص

مجلس عیش دیکتاتوری

نشسته بود . و بالاخره نصره الملوك که با پای خود بقصا بخانه و کشتار گاه آمده بود و تمام هوش و حواسش متوجه قصاب و هنگامه قصابی بود - تاچارو به حکم اجبار ، امر حضرت اشرف را اطاعت میکرد و هر چند گیلاس مشروب که سهم او بود مینوشید .

« از نظرفن داستان نویسی - و از نظر توجه بحسن اخلاق ، اینجانبانی است که باید ، بمجلس حضرت اشرف شاخ و برگ زیادتری بدهم و پس از آنکه شعله های آتشین عشق و شهوت حضرت اشرف را برافروختم - برای اینکه حجب و حیا و عفت ذاتی يك زن خودمانی را نیز ستوده باشم همانطور که گریه ای مغلوب ، سگ درنده ای را از میدان در میکند - همانطور هم نصره الملوك مغلوب را بصورت ببر خشمگینی نشان دهم که پس از خرد کردن یال و کوبال حضرت اشرف شیرصورت - فاتحانه از میدان مبارزه بیرون آمد بادامن پاك بخانه خود میرود ولی .

با اینکه یکی از دوستان هم تقاضا داشت که در مبارزه حضرت اشرف با نصره الملوك ، نصره الملوك را پاك و فاتح از میدان بیرون بیاورم و با اینکه شاید بسیاری از خوانندگان هم همین انتظار را داشته باشند معذرت بانهایت تاسف و برخلاف میل عده ای از خوانندگان تاچارم آنچه را که بوده و شده - و آنچه که حقیقتاً واقع گشته بدون اینکه بتماهل خود یا خوانندگان و دوستان ترتیب اثری بدهم عین ماقوع را بعرض خوانندگان عزیز برسانم تا بوظیفه اخلاقی خود عمل کرده باشم .»

« همانطور که گریه با موش گرفتار میکند ، همانطور هم حضرت اشرف با شکار و اسیر خود دست و پنجه نرم میکرد . گاهی خیلی جدی از آب و هوا - از آزادی زنان - از بالا آمدن سطح فکر و زندگی مردم صحبت مینمود و خیال نصره الملوك را تا حدی راحت میساخت ، و گاهی هم از زن - از عشق بز - از شهوت - از بوس و کنار و از زیبایی تن و بدن زنان عربیان که چگونه مهیج شهوت و درعین حال نمونه بزرگی از صنع خداوندی است سخن میراند و با اضطراب و قلق درونی نصره الملوك دامن میزد . و خلاصه اینکه ، نصره الملوك بیچاره را در میان يك بیم و امید - يك خوف ورجا - يك شك و تردید عجیب مات و سرگردان نگاه میداشت و نگاه داشته بود .»

« سرتانرا درد نیاورم نصره الملوك دچار وضعیت عجیبی شده بود ، تحت تأثیر شخصیت حضرت اشرف واقع گشته بوده سخنان حسین مل و زن خان در باب اینکه حضرت اشرف چه قدر مقتدر است و هر کاری که بخواهد خواهد

مجلس عیش دیکتاتوردی

کرد مثل سینما از خاطرش میگذشت و خلاصه اینکه فوق العاده ناراحت شده بود و تازه این همه ناراحتی نصرة الملوك در موقعی بود که حضرت اشرف روبروی او نشسته و با او صحبت میکرد پس وای بوقتی که حضرت اشرف پهلوی او نشست +»

« مثلی است معروف که میگویند بقدر دوغ هر کس باید پنبه زده و حضرت اشرف برای نصرة الملوك پیش از این نمیخواست وقت تلف کند. آن مقداری هم که معطل شد و روبروی نصرت الملوك نشست بود برای این بود که میخواست با نوشیدن چند گیلاس مشروب خود را گرم کند و شرم و حیای نصرت الملوك را از میان بردارد و حالا دیگر بقدر کافی گرم شده بود و گرمی آتش شهوتش نیز زبانه کشیده بود + دیگر نمیتوانست مؤدب بنشیند +»

تربیت و ادب مال اوقات رسمی است - مال وقتی است که اسب سرکش شهوت لجام خود را پاره نکرده باشد + و حضرت اشرف را این اسب برداشته بود + حالی بحالی شده بود - یعنی بمجردی که پهلوی نصرت الملوك نشست و بمجردی که دستش را بگردن نصرت الملوك انداخت و بمجردی که اولین بوسه را از کنج لبهای متشنج و لرزان نصرت الملوك گرفت بيك حيوان سبع و دیوانه تبدیل یافته بود . حالا دیگر آن عنوان و تشخیص - آن عجب و کبریا - آن شخصیت بزرگ و آن حضرت اشرفی از میانه رفته بود . حالا دیگر حضرت اشرف مانند خرنوی که در کوچه و در حضور مردم عرو تیر کنان بطرف الاغی مانجه میدود از سر و کول نصرة الملوك بالا میرفت . و بعدری هم با عجله کار میکرد که مجال تعکر به نصرة الملوك نمیداد .

نصرة الملوك را بوسید و نصرة الملوك رفت متوجه بوسه شود دستش را بسینه نصرة الملوك برد . و تا نصرة الملوك رفت متوجه چاک پیراهن خود و حرکت دست حضرت اشرف گردد بند کاش کورستش باز شده بود . و تا رفت متوجه بند کاش کورستش گردد و احیاناً دکمه اش را ببندد دست حضرت اشرف پائین تر رفته بود +»

در باره نصرة الملوك و نجاتش قبلا آنچه بساید بگویم گفته ام . نصرة الملوك چه در زمان دختری و چه بعد از شوهر کردن زن پاکی بود دست نا محرم بدستش نرسیده بود . درست است که دلریا و اطواری و مکش مرك ما بود . درست است که گاهی اوقات مثل زنهایی نا نجیب

مجلس عیش دیکتاتوری

جلب و مستخره بود ولی آنطور که خودی و بیگانه - دوست و دشمن غریبه و آشنا میگفتند ، نصره ، الملوك از آن زنهائی بود که قبل از شوهر کردن پاك و پس از آنکه بخانه شوهر هم رفت پاك تر و عقیف تر زندگی میکرد .

حالا خوب باین موضوع دقت کنید . خوب باین قضیه توجه نمایند تا ببینید پيك زن پاك و عقیف . بزنی که دست نامحرم بدستش نرسیده بزنی که « مانند کبوتری که اسیر پنجه شاهینی شده باشد » در زیر دست و پنجه و تمنیات بیجای يك حضرت اشرف اسیر است چه میگردد .

نصره . الملوك بیچاره - نصره . الملوك عقیف و پاك ، بدون اینکه خودش بفهمد چرا از خود دفاع نمیکند - مثل طفلی که تازه بدنیا آمده مثل مستی که از حال رفته . مثل يك مریض بیهوش . مثل يك مرده ، تسلیم خود سربها . تسلیم دست بردها و دست درازیهای ناجوانمردانه و ناپاکانه حضرت اشرف شده بود و نمیتوانست اظهار وجود کند .

کسانی هستند که در مقابل عشق و شهوت زانو میزنند و از خود اراده ندارند ولی نصره . الملوك نه تحت تأثیر شهوت واقع شده بود و نه خیال استفاده از مقام حضرت اشرف از خود بیخودش کرده بود .

نصره . الملوك از خود بیخود بود ولی نه بیخودی از عشق و شهوت بلکه بیخودی بحکم اجبار و زور - بحکم رودرواسی و ترس - بحکم مظلوم واقع شدن - بحکم تحت تأثیر شخصیتی بزرگ و مقامی عالی قرار گرفتن - بحکم غلبه قوی بر ضعیف ...

نصره . الملوك از خود بیخود بود و مثل این بود که غریزه حیاتی قوه مقاومت از او سلب شده است . چشمش باز بود و حضرت اشرف و حرکات حضرت اشرف را میدید . گوشش باز بود و سخنان آمیخته بتملق حضرت اشرف را میشنید .

خیال شیطانی حضرت اشرف را در پشانی حضرت اشرف میخواند . او میدانست که بعد از این مقدمات سرگنده زیر لحاف است . و معذک از خود دفاع نمیکرد . حرف نمیزد زیرا از خود اراده نداشت

نصره . الملوك از خود اراده نداشت . نمیدانست چه کند : واقعاً تکلیف خود را نمیدانست بیچاره بود .

يك دریای متلاطم و موج را در نظر بگیرید که زورق كوچك بادبان شکسته ای را در هم شکسته و زورقبان بیچاره در گرداب مرگ و نیستی فرورفته و لحظه بلعظه پائین تر میرود . بالای سر - زیر پا - راست و چپش

مجلس عیش و شکرنا توری

جز مایع فرار چیزی نمی بیند . شکافهای مهیب و نامعلوم آب او را در خود بلع میکند . موجی بدست دیگرش میسپارد . در این حال و در این دریای طوفانزا هیچکس بدادش نمیرسد . هرچه دست و پا میکند فروتر و پائین تر میرود . بهلاکت خود میکوشد . استغاثه میکند . خدا را بیاری میطلبد . ولی نجز مشت و سیلی آب که پدهاش میخورد و بیستن دهان مجبورش میسازد، جز حیوانات مخوف دریایی که برای گرفتن و کشتن او در جنب و جوشند چیزی نمی بیند . برای اینکه از سیلی و تودهنی امواج مصون بماند دهانش را می بندد . در همین حال دشمن داخلی یعنی ریه ها برای گرفتن هواد هانش را اجباراً باز میکند . بیچاره و درمانده میشود . اگر دهان را ببندد، نفسش تنگی میکند . اگر بگشاید مرگ را استقبال میکند . اینجاست که از بلا تکلیفی بی اراده میشود و در بی ارادگی خود را تسلیم امواج سیه گین میکند . و از بیچارگی بهر دریا فرو میرود .

نصرت .. الملوك بیچاره هم در دریای اسارت حضرت اشرف فرو رفته بود و دست و پا میزد .. اگر میخواست دهان بگشاید، شهر بانی آبرم با يك تودهنی خفه اش میکرد .. اگر میخواست سکوت کند کما اینکه سکوت هم کرده بود سینه اش تنگی میکرد و حضرت اشرف تنگ در آغوش می گرفت و لذا بیچاره شده بود .. بی اراده بسود .. بیخود بود و نیوانست از این گرداب تنگ و فضیحت چگونه خود را خلاص کند .. وقتی زنی شوهر دار .. زنی پاک و نجیب .. زنی که بهیچ قیمت راضی نمیشود دامنش آلوده گردد .. برخلاف مبل و رضا .. یعنی به حکم اسباب چینی .. به حکم اجبار .. و بحکم ترس ، دچار مردی صاحب عنوان .. مردی صاحب قدرت .. فرمانفرمایی خود مختار .. و بالاخره دچار شخصیت معروف و بد شلواری چون حضرت اشرف « که لابد او را شناخته اید » گردد .. چه میتواند بکند .. و بقول خودش چه خاکی بسر بریزد ..

نصرت .. الملوك بانهایت بی قراری در آغوش گرم حضرت اشرف قرار گرفته بود و هرچه سردی میکرد .. و هرچه خودش را جمع و جور مینمود . و هرچه دست و پا میزد که خود را از این گرداب مخوف « که داشت بقهر آن فرو میرفت » خلاص کند .. سعی و کوشش بیجا عمل بود .. آتش شهوت حضرت اشرف لحظه بلحظه و آن بآن بیژتر و شدیدتر میشد . تا اینکه کار بالا گرفت و دست حضرت اشرف برای لخت کردن او ، از آستین بیرون آمد و دست بکار شد ..

زنان و دخترانی که در اولین بار تسلیم مردها میشوند هر يك بجهتی

مجلس عیش دیکتاتوری

از جهات .. و نوعی از انواع دلایل ، موجبات تسلیم و از خود گذشتنشان فراهم میگردد و بعد سقوط میکنند .

عده ای تحت تأثیر محبت .. عده ای تحت تأثیر شهوت .. عده ای تحت تأثیر جاه طلبی .. عده ای برای پول .. عده ای بر اثر لجاجت و حسادت .. عده ای تحت تأثیر قولها و وعدهها ، عده ای برای جهات دیگر .. در یک کلمه عده از خود بی خبر میشوند ، و در این بی خبری آب از سرشان میگذرد . ولی :
نصرت .. الملوك تحت تأثیر هیچیک از جهات نامبرده تسلیم حضرت اشرف نشده بود بلکه :

نصرت .. الملوك هم مانند « بعضی » از دختران و زنان ، صرفاً تحت تأثیر « ترس از ننگ و رسوائی » از خود بیخود شده بود و در این بیخودی . مانند يك مرده ، زیر دست و پای حضرت اشرف زیر و رو میشد . و باین که میدید دارد لغت میشود .. معذالك سکوت کرده .. و تسلیم بود . آری « ترس از ننگ و رسوائی » یکی از عواملی است که دختران و زنان را بقبول هر ننگ و رسوائی وامیدارد اگر بخوایم در اطراف این موضوع چیزی بگویم مطلب بدرازا میکشد و اصل فدای فرغ می گردد . . . ولی :

همینقدر عرض میکنم که بسیاری از زنان و دختران .. و حتی بسیاری از کارمندان ادارات و مدیر کلها و معاونین و وزرا ، در بعضی از مواد صرفاً بلحاظ « ترس از ننگ و رسوائی » به بسیاری از ننگ و رسوائیها دست میزنند که شرح و تفصیل آن زیاد است . . .

نصرت .. الملوك از ترس اینکه اگر برای نجات خود سروصدائی راه بیندازد . . . یا اگر برخاستن و ابراز مخالفت خود غشم و غیظ حضرت اشرف را تحریک نماید . . . ممکن است کار بشهر بانی آیرم و حبس او و شوهرش بکشد و در نتیجه آبروی خود و خانواده اش بر باد رود . . . و نامش ورد زبانهها گردد . . ناچار و بحکم « ترس از ننگ و رسوائی » سکوت کرده بود . . و واقعا « بقول خودش » نمیدانست چه حاکی به سر بریزد .

نصرت .. الملوك سکوت کرده بود و حضرت اشرف سکوت او را موجب رضای او دانسته بود . اصلاً حضرت اشرف تصور نمیکرد نصرت .. الملوك راضی نباشد . او در این کار تجربه داشت و میدانست بفرض هم زنهایی باشند که نخواهند تن بکار دهند ، شوهران آنها برای تقرب بحضرت اشرف .. و برای رسیدن بجاه و مقام . و برای پیدا کردن شخصیت . زنان خود را بقبول

مجلس عیش دیکتاتورى

هر سنگ و عاروا میدارند . حضرت اشرف دانسته بود که هذا کرات شب قبل او با شوهر نصره . الملوك - که وعده های دلمریب او بشوهر نصره . الملوك که تهدیدهای او بشوهر نصره . الملوك ، مسلماً کار خود را کرده و قطعاً حسین مل با نصره . الملوك در این موضوع قبلاً صحبت های لازم نموده و چاره را کسوینده است . حضرت اشرف قضیه نصره . الملوك را با سایر قضایای هم نظیرش در یک ترازو گذاشته بود و یقین کرده بود که اگر حسین مل با نصره . الملوك قبلاً صحبت نکرده بود و نصره . الملوك را راضی و آماده نساخته بود مسلماً نصره . الملوك دعوت او را نمی پذیرفت و بغلوت او نمی آمد - بنابراین چیزی که از خاطر حضرت اشرف خطوط نمی کرد این بود که نصره . الملوك اجباراً بنزد او آمده باشد و راضی به سخوابگی با او نباشد . ولی :

نصره . الملوك بیچاره خودش هم نمیدانست چرا بغلوت حضرت اشرف آمده و چرا در آغوش حضرت اشرف تا این درجه از خود بی اراده و تسلیم شده است .

نصره . الملوك تسلیم بود و از آنجا که حضرت اشرف عجله داشت بدون اینکه نصره . الملوك را باطابق خواب یا بتخوابی ببرد . همانجا روی « کاناپه » در آغوش او افتاد .

حضرت اشرف در آغوش نصره . الملوك بود . و تصمیم داشت از باغ وصال او گلی بچیند . . . که :

نصره . الملوك بی اراده . نصره . الملوك کی که از خود بیخود و تحت تأثیر نفوذ شخصی حضرت اشرف تا کنون ساکت مانده بود . يك مرتبه . و بایک حرکت از جا پرید . و در حالی که صدای گریه اش از اطراف هم بیرون میرفت بنا کرد به التماس و گمت . حضرت اشرف ! برای رضای خدام را ببخشید . خدا میداند که من بچیم . دست نامحرم تا کنون بدستم نرسیده . برای شما دن قحط نیست . این همه خانم های قشنگ . این همه خانم های زیبا که آرزوی ملاقات شما را دارند . هر کدام را بخواهید برای شما حاضر میشوند . حضرت اشرف ! شما ناموس دارید و نباید بناموس دیگران . . .

صدای گریه نصره . الملوك . آه وزاری سوزناک نصره . الملوك . تضرع و استغاثه نصره . الملوك دل سنگ را آب میکرد و هر کس بجای حضرت اشرف بود ولو بنام قدرانی و ستایش آرزویی که برای عصمت و ناموس خود این همه عجز و لابه میکند از حاکم بر میخواست و اسیر خود را آزاد مینمود ولی :

مجنس عیش دیگناتوری

صرف نظر از اینکه هیچ عجز و لایه . نمیتواند شهوت زده‌ای را بر سر گذشت آورد . و صرف نظر از اینکه آتش شهوت را جز آب شهوت خاموش نتواند کرد . اصولاً حضرت اشرف دوست میداشت که بندیشان و اسیرانش را در حال گریه و امتناع باغوش گیرد . او رضایت خاطر خود را در عدم رضایت کبوتران حرم دیگران جستجو میکرد . حضرت اشرف از زنانی که با آغوش باز او را استقبال میکردند اجتناب مینمود حضرت اشرف غذای پخته و ساخته دست دیگران را نمیخورد . عبارت دیگر او دوست نداشت گوشت شکار را از مغازه‌های خیابان اسلامبول خریداری نماید . او میخواست در قرق دیگران بصید آهوان وحشی برود و با دست خود آهوی رموکی را شکار کند .

حضرت اشرف شکار تازه دوست میداشت و علاوه بر نازگی از اضطرابها - از نفس نفس زدن‌ها - از هیچانها - از تشنجات و مخصوصاً از دست و پا زدنیهای شکار تازه لذت میبرد . و بهمین واسطه هم وقتی نصره الملوك با اشک و آه تعاضای مرخصی خود را میکرد حضرت اشرف سکوت نموده و خیره خیره دانه‌های اشک نصره الملوك را تماشا مینمود . او مست بود و از نم نم باران اشک نصره الملوك لذت میبرد . عمداً سکوت کرده بود تا نصره الملوك بیشتر عجز و لایه کند . نصره الملوك هم که سکوت حضرت اشرف را موجب رضای او گرفته بود . برای اینکه بیشتر حضرت اشرف را منرحم سازد جلورفت و دامنش را گرفت . و در همین حال حضرت اشرف هم دامن او را گرفت و مانند صیادی که شکار تیر خورده خود را سرمیبرد . نصره الملوك بیچاره و اروی کانایه انداخت ... و بالاخره او را .. قربانی عشق و شهوت خود ساخت

نصره الملوك قربانی شد . این زن هم مانند بسیاری از زنان پاك دیگر ، بآب ناپاکی حضرت اشرف شسته شد و ناپاك از آب درآمد . خود نصره الملوك بمن اقرار کرد که بعد از خاتمه کار آن ترس و اضطراب اولیه ام بیک بیم و امید غیر قابل وصفی تبدیل یافته بود . نصره الملوك اقرار کرد که بعد از خاتمه کار ، قیافه حضرت اشرف آن تندی و خشونت اولیه را در من نداشت نصره الملوك بطور استهزا و مسخره بخود من گفت اگر من منحرف شدم در دامن انحصار نزدگی مانند حضرت اشرف بوده است ، و ای بزبانی که گوهر عصمت خود را بپهای چند سیر نخود لوبیا

کادو

بفلان بقال وچقال میفروشدند . من اگر معامله کردم با اولن شخص مملکت کردم . من اگر گوهری فروختم . در مقابل گوهرها گرفتم اگر خود را فروختم . ارزان فروختم .

کادو

« صبح روز بعد ، قبل از ساعت هشت ، در قبل از آنکه حسین مل از خان بیرون برود ، زن خان خدمت نصره الملوك رسید و يك جعبه ساخت روسیه از طرف حضرت اشرف تقدیم نصره الملوك نمود .

نصره الملوك برای اینکه می اعتنائی خود را برخ زن خان بکند ، قبل از اینکه در جعبه را باز کند از قبول آن امتناع کرد . بزین خان گفت من از حضرت اشرف چیزی نخواستم ولی زن خان که میدانست درون جعبه چه مار خوش خط و خالی خفیه است . توی دل بتمارفت نصره الملوك خندید . و بدرون اینکه چیزی بگوید بیاز کردن در جعبه مشغول شد .

نصره الملوك در عین اینکه نمیخواست هدیه حضرت اشرف را قبول کند در عین حال زیر چشمی بدستهای پروك خورده زن خان و در نکاصیه ملی درب جعبه . جعبه کارفرنگ نگاه میکرد .

نصره . الملوك با نگاههای دزدیده و در عین حال با يك المهاب شهر قابل وصفی بدستهای زن خان که با تابی جعبه را میگشود نگاه میکرد . که برقی محسوس و خیره کننده از چشمان درخشش چشمتن نمود . مسات و متحیر مجذوب درون مخملی جعبه شده بود

مخمل سبزرنگ جعبه برزیبائی و درخشندگی « محتویات جعبه قیمتی کار روسیه افزوده بود .

درون جعبه يك « سرویس خواهر سبزرنگ » چوبهای درست نصره الملوك را خیره ساخته بود .

يك حلقه انگشتر - يك جفت گوشواره - يك سینه بند - يك کلاه - محتویات جعبه را تشکیل میداد...

وقتی زن خان در جعبه را باز کرد عمل این بود که در دل خود با زبان حال نصره . الملوك میگفت اگر راست میگویی - لا این سینه را نپذیر ولی زن خان نصره . الملوك را بساخته بود . از سر راست کسی نصره الملوك نه از آن با باغراب ها است که او تصور میکرد .

مکادو

نصره • الملوك با اینکه چشم و دلش توی جعبه بود بعد از آنکه با نهایت خونسردی... و بقدری هم خونسرد که زن خان را بتردید انداخته بود: گفت برای چه درش را باز کردید • من گفتم از حضرت اشرف چیزی نخواستم • خواهش میکنم درش را ببندید و بدهید بصاحبش...

بقدری نصر • الملوك ساده و بی آرایش حرف زد که حسین مل دست پاچه شد • این مرد طماع و حریص بتصور اینکه حالا است که گنج باد آورده را زن خان خواهد برد و از داشتن چنین گنجینه گرانبهای محروم خواهد گردید • سکوت را شکسته و با نهایت اضطراب • اضطرابی که زن خان را بلهخند واداشت گفت • نصرت جان! هدیه کسی را نباید پس داد... این برخلاف تربیت و ادب است که منو تو هدیه شخصی مانند حضرت اشرف را قبول نکنیم • و سپس برای اینکه مبدا بداعی حاصل شود با هر دو دست بجعبه حمله نموده بیپایه تماشای محتویات جعبه، آنرا روی زانو و سپس بطرف دست راست خود جایی که از دسرس زن خان دور بود گذاشت • وقتی نصره • الملوك دید که حسین مل جعبه را از آفت... دور نمود آنوقت بحکم طبیعت زبانش گوی • و بحکم با باغرابی شروع کرد بکج خلعی... و اصرار داشت که زن خان جعبه را برد •

نصره • الملوك اصرار میکرد زن خان جعبه را ببرد • و شوهرش نصرت را تویخ مینمود که پس دادن هدیه حضرت اشرف اهانت بحضرت اشرف است و پشندیده نیست •

• در اطراف اینکه همه اول • بعد از ملاقات حضرت اشرف نصره • الملوك چه حالتی داشت چیزی نمیکویم • همینقدر عرض میکنم که اگر مصروع ماتم زده ای را دیده باشید • اگر جان بلب آمده و از زندگی سیر شده ای را دیده باشید • اگر مغلس پول گم کرده ای را دیده باشید • آنوقت اگر بگویم حالت روحی نصره • الملوك آنها شهادت داشت میتوانید تا حدی مطلب را درک نمائید • سه روز تمام نصره • الملوك در خانه بود غذا نمی خورد و اگر هم میخورد مختصر آنهم با جبار بود •

باشوهرش بگو مگوی زیاد کرد واری از آنجا که حسین مل کوتاه میآمد کار آنها بنزاع و طلاق نکشید • هدیه حضرت اشرف بدل آورده نصرت را نرم نکرد ولی دیک طمع حسین مل را بپوش آورده بود •

حسین مل در تمام دوره زندگی بیک چنین گنجینه برقیتمی آنهم بدون

کادو

رحمت و دست نیافته بود - باور نمیکند اگر بگویم که حسین مل روزی متجاوز از پنجاه بار در قفسه را باز میکرد و آن گوهرهای گرانبها را تماشا مینمود .

برای اینکه خانم نصر الملوك در تنهایی تصمیم غیر مترقیه ای برخلاف مصلحت و منافع حسین مل نگیرد، حسین مل تاسه روز از خانه بیرون نرفت و پاداره حاضر نشد . او دیگر از مدیر کل و معاون نمیترسید . هر شب خواب مدیر کلی و معاونت میدید . ساعتها در رختخواب بیدار بود و خودش را در حضور حضرت اشرف فکر میکرد . فکر میکرد بحضرت اشرف نزدیک شده و معاون وزارتخانه بوسیله او از حضرت اشرف فلان تقاضا را نموده است . مثل آن مرد دهاتی که سبد تخم مرغ را روی سرداشت و بچوجه ها و فروش چوجه ها و خرید ده و احداث قنات فکر میکرد . تمام فکر و ذکرش متوجه این بود که بوسیله حضرت اشرف ريك های پسابان را جواهر خواهد نمود و با فروش قسمتی از آن جواهرات حیثیت و شرف تحصیل خواهد کرد . و در زیر سایه حیثیت و شرف بهندلی و کالت و میز وزارت خواهد رسید .

حسین مل با این خیالها سرگرم و دلخوش بود و دشمن برای اینکه نصره الملوك را برای شرفیابهای بعدی حاضر و مستعد نماید ، از مقام حضرت اشرف - از اراده حضرت اشرف - از قدرت فوق العاده حضرت اشرف بنا نصره الملوك صحبت میکرد . و ذهن نصره الملوك را برای پذیرائی های حضرت اشرف مهیا میساخت .

میکویند با هر گلی نخاری است و با هر پر برخی دیوی و بعد از هر نوش نیسی . حسین مل که از زور خوشحالی در پوست نمسکنجید يك فکر و يك غصه فوق العاده اذیتش میکرد - فکر میکرد اگر حضرت اشرف دیگر دنبال نصره الملوك نفرستد ، اگر بهمان يك مرتبه ملاقات اکتفا نماید ، کلاهس پس مهر که خواهد افتاد ، فکر میکرد اگر حضرت اشرف از نصرت خوشش آمده باشد بنصرت صحبت پیدا کند نان او در روغن خواهد بود و مرتبه اش بالا خواهد رفت ، و بعکس اگر حضرت اشرف از نصرت خوشش نیامده باشد و پیر و پهر چمن که رسیدی گلی بچمن و پرووده باشد ، آنوقت تمام سروصداها از آسباب خواهد افتاد و نادش آجر خواهد شد .

هر وقت در، خانه صدا میکرد، دل حسین مل فرو میریخت خیال میکرد زن خان است و از طرف حضرت اشرف بی مقام آورده ، وقتی در را دید خودش

پشت در میرفت و بمجردی که میدید زن خان نیست با گوشهای آویزان و مایوس بحیاط بر میگشت . هر وقت تلفن زنگ میزد با عجله خودش را پای تلفن میرسانید و انتظار داشت صدای زن خان را بشنود . و در واقع :

زن خان برای حسین مل فرشته ای بود آسمانی که حین مل شب و روز در انتظار نزول او بود .

سه چهار روز گذشت و حسین مل روحیه عجیبی داشت ، از يك طرف منتظر زن خان یا تلن حضرت اشرف بود . و از يك طرف بیهانه های مختلف سر صحبت را باز میکرد و نصره الملوك را بتدواند زمی داد فیلسوف شده بود و در باب پیدایش بشر و اینکه بشر بدون هیچ قانون و نظاماتی آرادا به درغارها و جنگلهای زندگی میگردد است برای نصره الملوك صحبت میکرد . از هر دری گفتگو مینمود و نتیجه میگرفت که روش و عادات ما ساخته و پرداخته دست خود ماست . و از مجموع اظهارات خود اینطور نتیجه میگرفت که نصره الملوك باید عادت و روش پوسیده و کهنه پشت پا برند و سعادت و خوشی و کامیابی را استقبال کند .

هفتر روز گذشت و از حضرت اشرف خبری نشد . . . حسین مل بیست و نه را بیست و نه یا بیست و نه را بیست و نه سپرده بود ، بکلی مایوس بود و بیخفت و اقبال خود نفرین میکرد . فکر میکرد بلکه حضرت اشرف بواسطه گرفتاریهای زیاد خود نصرت را فراموش کرده است . این فکر تقویت شد و روز هفتم بفکر اینکه بمقر حضرت اشرف برود و با دیدن او دفع فراموشی شود از خانه بیرون رفت و برای سرو گوش آب دادن خود را بدربار انداخت . و آنجا بعد از ساعتها معطلی چیزی دستگیرش نشد . فقط باو گفته بودند حضرت اشرف سرار شده است .

روز هشتم صبح صدای در خانه بلند شد و برخلاف انتظار زن خان بود که خبر سلامت حضرت اشرف را آورده بود . معلوم شد حضرت اشرف محرمانه بخراسان رفته بودند . و حسین مل از اینکه دانست حضرت اشرف نصرت را فراموش نکرده بوده خوشحال شد . و بیشتر خوشحال گردید وقتی دانست که حضرت اشرف یکساعت قبل ، از مسافرت مراجعت کرده و بلافاصله برای دعوت نصره الملوك زن خان را فرستاده است .

زن خان از قول حضرت اشرف بیغام آورده بود که دو ساعت بعد از ظهر در باغ شمیران منتظر ملاقات نصره الملوك است . زن خان تنها

کادو

حامل پیغام نبود زیرا ممکن بود بوسیله تلفن پیغام حضرت اشرف را برسانند. زن خان حامل يك هدیه زیبای دیگر برای نصره . الملوك بود . حضرت اشرف از مشهد برای نصره . الملوك سوغات آورده بود . يك فیروزه خوش رنگ و بدون لك . يك فیروزه درشت و قیمتی .

در این هشت روز بقدر کافی حسین مل توی دل نصره . الملوك را خالی کرده و با اصطلاح او را پخته بود . وقتی چشم طماع حسین مل بانگشتر فیروزه افتاد بی اختیار نیشش بناگوشش رسید ولی این مرتبه بقتلیده نصره . الملوك ، خودداری کرد و در حضور زن خان چندان توجهی بانگشتر ننمود .
اما :

بعد از رفتن زن خان تمام حواسش متوجه انگشتر گردید . وقت توی حیاط و در ووشنای خورشید بمعاینه انگشتر پرداخت ، میخواست ببیند فیروزه صافی است یا خدای نخواسته لك یا چربی کوچکی دارد . مثل مقومها زیر و روی انگشتر را و راند از میگرد و قیمت مینمود . با صد تومان . نخیر سگش راهم با صد تومان نپسندند . هر ار تومان . نخیر دوهزار تومان . خیر دوهزار تومان . خیر دوهزار تومان نیارزد

و خلاصه اینکه قیمت را پسانین و بالا میبرد و میدانست قیمت واقعی چقدر است . دلش میخواست بسود آورد و در بازار انگشتر را قیمت کنه ولی کار واجب تر داشت او باید تا وقت رفتن . نصره . الملوك را بیش از پیش آماده رفتن و پذیرائی گرم از حضرت اشرف نماید .

از بگومگوها و از تهدید و تطمیع های حسین مل صحبت نسیکنم . همینقدر عرض میکنم تا یکساعت و نیم بعد از ظهر . یعنی وقتی که خبیر آوردند ماشین آمده حسین با نصره . الملوك صحبت میکرد و او را مستعد میساخت . خیلی خنده آور بود که نصره . الملوك پای آئینه بخود آرائی مشغول بود و حسین مل باستناد داستان آن پسری که از گلدسته بالا میزدند و انگشترش میسر میداد تا قضیه را قراموش نکند . نصره . الملوك را با تهدید و تطمیع انگشت میسر میداد تا قضیه را قراموش نکند .

ماشین آمده بود و نصر . الملوك خواه ناخواه مثل يك طاوس ، بسر کوچه خرامید و سوار ماشین شد .

ماشین آخرین سیستم . مخصوصاً وقتی شوهرش بايك تعظیم درش را باز کند و بايك تعظیم ببندد .

ماشین آخرین سیستم . مخصوصاً وقتی در دست اندازها تشکش مثل تشك بر قوبائین و بالا برود و نرم باشد .

ماشین آخرین سیستم : وقتی نمره اش «از نمره های مخصوص باشد»
 و مأمورین عبور و مرور را بتعمیم و سلام و اظهار ادب مجبور نماید .
 ماشین آخرین سیستم : که از هر کجا عبور میکند باید جاده اش را
 خلوت نماید و دوزمستان گل ولای خیابانها را بسر فقرا مینماید و در قباستان
 گرد و غبارش نصیب سینه و ریه بیچارگان میگردد .
 و بالاخره ماشین آخرین سیستم : که بادش باد کبر و نخوت و غرور
 مسافرش را همه میدان میسازد و حرارتش کوچکترین تأثیری در دل سرد
 مسافرش ندارد . - ام صرة الملوك را بطرف شمیران میبرد و نصره الملوك
 با اینکه از روتن شمیران ناراضی بود ، از نشستن در يك چنین ماشینی فخر
 و میاهات داشت و مثل این بود که ماشین و صاحب ماشین را مسال خود
 میدانست .

در دوران نیه هم ، ماشین از خیابانها گذشت . و خانم نصره الملوك
 در سر چهار راهها سلام پاسنها و مأموران عبور و مرور که از رتک و
 سره و سوره ، ماتین را می شاختند متکبران جواب گمت . تا اینکه ماشین
 خیابان پهاری بالا را طی کرده ، از سر بل تجریش بطرف باغ و ویلای
 حضرت اشرف بیخ خورد و درست در مقابل پله های عمارت ترمز کرد و
 ایستاد .

پایه شدن از ماشین ، نگاه کردن باین طرف و آن طرف ، از پله ها
 بالا رفتن - از سر سرا گذشتن و برانگشایی يك پیشخدمت فوق العاده مؤدب وارد
 طائر شدن ، تماشاى لمار - برخورد ناگهانی بتحضرت اشرف که در طالار
 با قدم زدن در انتظار ورود مهمان عزیز بود - بغل زدن مهمان - ربودن
 بوسه از کنج لب مهمان - اینها همه مسائلی بود که در طرف چند دقیقه انجام
 شد و خانم نصره الملوك با نهایت خوشروئی باین مسائل زیر چشمی توجه
 داشت .

یکی از خواستگان عزیز ما که یکی از دوستان شخصاً شکایت داشت
 که آقای فلان زاده خیلی بی حرفی میکند و داستان پری را تحت الشعاع گرفته
 است .

دربین عزیزم مخصوصاً میگفت داستان نصره الملوك را «درز» بگیر
 و بقتضیه فلان زاده و پری و حسین مل بپرداز .

لزوماً متذکر میشود که داستان با شرفها هم انطور که از اسمش
 پیداست ، مجموعه حکایاتی از عده ای با شرف که تاج سر ما هستند ، و
 هر يك از آنها بنوبه خود موضوعی است که بنظر من نوشتنش لازم است

گادو

چه اگر من این قضایا را «چه آنها که میدانم و چه آنها که با زحمت زیاد بدست میآورم» ننویسم رفته رفته فراموش خواهد شد و یکی از معایب این فراموشی این است که با شرفها بیش از پیش بما مسلط خواهند گردید .

بدوست عزیزم گفتم : همین داستان نصره . الملوک که در نظر تو فرع زائد بر اصل است داستانی است که اگر در موقع خودش کسی جرئت میکرد بنویسد کمتر از يك « کودتا » نبود . برفیقم گفتم حضرت و حضرت اشرف کم شخصی نبودند و مخصوصاً امروز نصره . الملوک و شوهرش از شخصیت های ممتاز هستند . و چون حضرت اشرف را شهر بانمی مختاری برحمت ایزدی مرسانده . و اگر هم وجود داشت دارای آن قدرت نبود که از نوشتن این داستان جلوگیری نماید و بحکم اینکه نصره . الملوک و شوهرش نیز آب از سرشان گذشته است . من از موقع و فرصت استفاده کرده بنوشتم يك پرده از هزاران پرده از زندگی حضرت اشرف . و نصره . الملوک « بخيال خودم » خدمتی انجام میدهم .

البته ممکن است بین هر صد نفر خواننده دو نفر ، آقای دلا یا حضرت اشرف را شناخته باشد و یا اینکه بین هر صد نفر ، خواننده باشرفهای ما بیست نفر نصره . الملوک را نشناسند ولی چون خود من ضمن داستان طوری حکایت میکنم که خواننده میتواند آنها را بشناسد و چون قصد دارم بعد از پایان کتاب باشرفها جزو دای هم بنام : « کشف الرجال » و کشف الخواتین یا نام دیگری « برشته » تحریر بکشم . یقین دارم آن جزوه برای کسانی که بعضی از باشرفهای ما را شناخته باشند محتاج خوبی بوده باشد . بنا بر این با اینکه داستان نصره . الملوک عقریب تمام خواهد شد معذک از خوانندگان و دوستان عزیز تقاضا دارم عجله نکنند و مواعید فرمایند راهی را که در پیش گرفته ام مطابق بشه و برنامه پیش بینی شده بپایان برسانم . و مشت باشرفها را باز کنم .

اکنون بر میگرددیم بداستان نصره . الملوک .

اگر فراموش کرده باشید ، داستان نصره . الملوک را با سجاد ساندم که پس از پیمودن سر بالائی شیران بوبلای حضرت اشرف رفت و با حضرت اشرف در حالی که با کمال بی حوصلگی در سائون قدم میزد رو برو شد . و هنوز نرسیده ، يك بوسه آبخار ولی سرد از کتف لب ، تقدیم حضور موفور - السرور « ! » حضرت اشرف نمود .